

مولوي از نگاه اقبال لاهوري



اندیشمندان و سخن‌شناسان برجسته که در آثار اقبال اندیشه گماشته‌اند او را مولوي عصر خوانده‌اند، ولي به این نظر نکته‌اي را مي‌بايد افزود که غالبا از چشم صاحب‌نظران دور مي‌ماند و آن این است که او علاوه بر آگاهی‌هاي جلال‌الدین مولوي 700 سال تجربه بعد از وي را نیز با خود دارد.

جام جم آنلاین: اندیشمندان و سخن‌شناسان برجسته که در آثار اقبال اندیشه گماشته‌اند او را مولوي عصر خوانده‌اند، ولي به این نظر نکته‌اي را مي‌بايد افزود که غالبا از چشم صاحب‌نظران دور مي‌ماند و آن این است که او علاوه بر آگاهی‌هاي جلال‌الدین مولوي 700 سال تجربه بعد از وي را نیز با خود دارد.

پس از مولوي، دیگر شاعري را هم‌تراز اقبال نمی‌یابیم که تا به این حد با فلسفه جدید و قدیم با عرفان اسلامي و غیراسلامي، با همه انواع تفکرات برآمده از شرق و غرب، مفاهیم ادیان مختلف جهان، نظریه‌هاي اجتماعي، سياسي و اخلاقي، تمامی پدیده‌هاي قابل تامل نظري و عملي و نیز با بسیاری از علوم جدید آشنا باشد. او همه این آگاهی‌ها را در چرخش خمخانه ذهن خود به هم آمیخت و عصاره‌اي به نام «#171;فلسفه خودي» پدید آورد که بخش عمده‌اي از آن متأثر از اندیشه مولاناست.

تاثیرپذیری اقبال را از مولوي می‌توان به 2 قسمت تقسیم کرد. یکی ساختاري و دیگری مضموني. در بخش نخست می‌باید گفت که غالب مثنوي‌هاي وي به همان بحري است که مثنوي مولانا در آن شکل گرفته يعني رمل مسدس. 15 غزل از غزل‌هاي اقبال نیز در استقبال یا اقتفاء از غزل‌هاي مولوي است. او همچنین بسیاری از مفردات و ترکیبات مستعمل در دیوان کبیر و مثنوي معنوي را در آثار خود به کار گرفته که شرح یکایک آنها بی‌حد می‌شود. علاقه‌مندان می‌توانند به مجموعه 30 جلدی بازنگري آثار و افکار اقبال از راقم این سطور مراجعه فرمایند. آنچه در این مقاله مورد نظر است تاثیرات محتوایی و مضموني است و نیز مقایسه‌اي از این حیث میان اقبال و مولوي که البته باز هم نیاز به تذکر است که بر کاویدن آثار عظیم برآمده از این دو ذهن وقاد نه تنها در حوصله يك مقاله نیست، بلکه از حد يك کتاب نیز فرزون‌تر است. بنابراین در این مقاله به مهم‌ترین مضامین و نکاتی که اقبال از مولوي برگرفته اشاراتی کوتاه خواهد شد.

اقبال در تمام آثارش از «#171;اسرار خودي» که نخستین آنهاست تا ارمغان حجاز دل‌بستگی شدید خود را به افکار مولوي ابراز می‌دارد و او را با نام‌هاي مرشد و پیر یاد می‌کند. در آغاز مثنوي «#171;چه باید کرد» می‌گوید:

پیر رومي مرشد روشن ضمیر

کاروان عشق و مستي را امیر

منزلش برتر ز ماه و آفتاب

خیمه را از کهکشان ساز و طناب

از ني آن ني‌نواز پاک‌زاد

باز شوري در نهاد من فتاد

اقبال تا آنجا از مولانا تاثیر پذیرفته که می‌گوید: «#171; فکر من بر آستانش در سجود».

در «#171;جاویدنامه» که کتابي است به سبک ارداویرافنامه، الغفران، سیرالعباد و کمدي‌الهي، مولوي را به عنوان راهنمای سفر خیالي خود به دنیاي دیگر برمی‌گزیند و این مبین احترام عظیمي است که او برای مرشد و مراد خود قائل است و عقل و عشق حقيقي را در او می‌جوید، بنابراین انتخاب مولوي به عنوان دلیل راه در جاویدنامه می‌تواند کنایتي باشد از ترکیب عقل و عشق که آن يك در سیرالعباد راهنمای سنایی است و این يك در قالب بئاتریس دلیل راه دانته در کمدي‌الهي.

نام و یاد مولوي حتی در اشعار آخرین روزهاي حیات اقبال که در مجموعه ارمغان حجاز فراهم آمده و پس از فوتش انتشار یافت نیز دیده می‌شود. مولوي، شمس اندیشه اقبال است. در یکی از دوبیتی‌هاي ارمغان حجاز درباره تاثیري که از وي پذیرفته می‌گوید:

گره از کار این ناکاره واکرد

غبار رهگذر را کیمیا کرد

نی آن نی از پاکبازی

مرا با عشق و مستی آشنا کرد

او به مثنوی مولانا این دریای ناپیدا کرانه، شانی مقدس می‌دهد. در مثنوی اسرار خودی می‌گوید:

روی خود بنمود پیر حق سرشت

کو به حرف پهلوی قرآن نوشت

اقبال در اواخر عمرش که دچار ضعف بینایی شده بود، فقط 2 کتاب می‌خواند: قرآن و مثنوی. در یکی از مکتوباتش با اشاره به ضعف چشمش می‌گوید: «#171مدتی است مطالعه کتاب را ترک کرده‌ام. اگر گاهی چیزی می‌خوانم تنها قرآن است یا مثنوی مولانا.» او در جای جای آثارش فوایدی را که از افکار عرفانی و فلسفی مولوی برگرفته با افتخار بیان می‌دارد و دل بستگی مریدانه خود را به صورت‌های مختلف اظهار می‌کند. در غزلی می‌گوید: بیا که می ز خم پیر روم آوردم / می سخن که جوان‌تر زباده عنبی است.

اقبال خود را مبلغ و مروج اندیشه‌های مولوی می‌داند و رسالتش را در این می‌بیند که با ترویج آرای وی تحریک و پویایی در میان اقوام شرق یعنی جوامع اسلامی پدید آورد و حرکتی در اینان که خویشتن را فراموش کرده و آنچه خود دارند از بیگانه تمنا می‌کنند به وجود آورد. او این مضمون را در غزلی بیان می‌دارد که تب و تاب نهفته در دیوان شمس را به یاد می‌آورد.

از دیر مغان آیم، بی‌گردش صهبا مست

در منزل لا بودم، از باده الا مست

وقت است که بگشایم، میخانه رومی باز

پیران حرم دیدم، در صحن کلیسا مست

اقبال، عصر خود و عصر مولوی را از بسیاری جهات همانند می‌یابد. در زمان مولوی مردم از خوف مغولان، جیون و بی‌جرات شده بودند و در نتیجه فضایل اخلاقی و معنوی به انحطاط گرایید. تهاجم مغولان سبب از بین رفتن قدرت سیاسی شرقیان شد. در دنیای امروز نیز مغولان تازه‌ای به دنیای اسلام حمله آورده‌اند که عبارتند از عقل‌گرایی مفرط و تکنولوژی غرب. اقبال با احساس این خطر رسالت خود را در آن دید که همچون مولوی به مقابله این خطر برخیزد. مولوی چنان که از «#171فیه ما فیه» برمی‌آید از مغولان در مجالس خود حتی زمانی که عاملشان معین‌الدین پروانه نیز حضور داشت بد می‌گفت و مردم را به ایستادگی در مقابل آنها تشویق می‌کرد تا با آنان بجنگند و استقلال و هویت ملی خویش را حفظ کنند. این اندیشه یکی از مضامین محوری آثار اقبال است و مثنوی‌های پس چه باید کرد، گلشن راز جدید و بندگی نامه به پیروی از همین تفکر مولوی سروده شد. بنابراین او برای خود همان نقشی را قائل است که مولوی در 700 سال پیش ایفا نموده:

چو رومی در حرم دادم اذان من

از او آموختم اسرار جان من

به دور فتنه عصر کهن، او

به دور فتنه عصر روان، من

در آغاز چه باید کرد می‌گوید:

سپاه تازه برانگیزم از ولایت عشق

که در حرم خطري از بغاوت خرد است

اقبال از مولوي آموخته که جوامع بشري جز با عشق، فعال و پويا نمي‌شوند. اين همان عشقي است که اقبال در کتاب بازسازي اندیشه ديني آن را «راه حياتي» 1 مي‌نامد، طريقي که به تصاحب و تسخير عالم مي‌انجامد و در قرآن به «ایمان» 171#& تعبير شده است.

يکي ديگر از نکاتي که اقبال از مولوي آموخت اين است که انسان واقعي بايد پيوسته در طلب آرمان‌هاي انساني باشد که پويائي و تلاش سرلوحه آن است.

او در خاطرات خود مي‌گويد زماني که در اروپا مشغول تحصيل بودم روزي در اتاقم ضمن مطالعه مثنوي مولوي رسيدم به اين بيت که:

يار دارد دوست اين ديوانگي

کوشش بيهوده به از خفتگي

ناگهان چنان منقلب شدم و فریاد کشيدم که همسايه‌ام آمد و گفت: چه اتفاقي افتاده؟ چرا فریاد مي‌کشي؟ شعر را براي من ترجمه کردم و گفتم: آرزو و اميدم اين است که مردم شرق و مسلمانان که اين همه به تن‌آسايي خو کرده‌اند، اينچنين فکر کنند. چرا ما با داشتن متفکران و معلماني همچون مولانا بايد روزگاري چنين تاسف‌آور داشته باشيم؟

اقبال نیز همین اندیشه را در آثارش دنبال مي‌کند و رمز حيات را در تلاش و کوشش يا به اصطلاح وي در «تپیدن» 171#& مي‌داند:

رمز حيات جويي؟ جز در تپش نيابي

در قلزم آرميدن، ننگ است آب جو را

در غزلي مي‌گويد:

زندگي سوز و ساز، به ز سکون دوام

فاخته شاهين شود از تپش زير دام

و در غزلي ديگر:

تپيدن و نرسيدن چه عالمي دارد

خوشا کسي که به دنبال محمل است هنوز

اين اندیشه حضور خود را در همه سروده‌هاي اقبال مدام نشان مي‌دهد. از همين روست که مثنوي اسرار خودي با اين ابیات معروف مولانا آغاز مي‌شود:

دي شيخ با چراغ همي گشت گرد شهر

کز ديو و دد ملولم و انسانم آرزوست

زين همرهان سست عناصر دلم گرفت

شيرخدا و رستم دستانم آرزوست

انسان آرمانی اقبال کسی است که صفات شاهین و شاهباز را دارد، زیرا دارای مناعت طبع است، با متانت است، از صید دیگری ارتزاق نمی‌کند، زندگی آزاد دارد و از همین رو آشیانه نمی‌سازد، بلند پرواز است، تنهایی را دوست دارد و سرانجام این که نگاه نافذی دارد. مولوی نیز در یکی از معروف‌ترین غزل‌هایش خود را به شاهباز تشبیه می‌کند:

باز سپید حضرتم، تیهو چه باشد پیش من

تیهو اگر شوخی کند، چون باز بر تیهو زخم

مولوی و اقبال هر دو «آدم» را آن‌گونه باور دارند که قرآن توصیف می‌کند و او را کمال مطلوبی می‌دانند که نوع بشر باید سعی در شناختش داشته باشد. آدم در قرآن نمودی از بشریت در جوهر اصلی آن و مثال اعلای انسان است. نظر هر دوی آنان در مورد تقدیر یکسان است به عقیده آنان تقدیر به این معنا نیست که افعال هر فردی از پیش تعیین شده باشد، بلکه قانون زندگی است. هر دوی آنان متفکری پویا و تکامل‌طلب هستند. به نظر هر دوی آنان نه تنها آدم، بلکه کل عالم از اسفل به اعلی می‌رود و برای پیشرفت انسان هیچ محدودیتی وجود ندارد. آدمی با نیروی طلب و با اخلاص در عمل نه تنها به دنیاهای تازه‌ای دست می‌یابد، بلکه می‌تواند آنها را بیافریند. هر دو تلاش را مرادف زندگی و عدم تحرك را مرگ و نیستی می‌دانند. هر دو معتقدند که رسیدن به جاودانگی به میزان تلاشی بستگی دارد که معروف آن می‌شود. هر دو با زمینه‌های تفکر که تا پیش از آنان به وجود آمده بود کاملاً آشنایی داشته‌اند و بر آن بودند تا مفاهیم متناقض را بدان امید که میانشان هماهنگی ایجاد یا کشف کنند به سطح بالاتری از تفکر بکشانند.

هر دو با آن که در قلمرو عقل حضور دارند، ترجیح می‌دهند که ماورای عقل را هم تجربه کنند. هر دو شاعری جهانی‌اند. شعر هر دو فلسفی و عرفانی است. هر دو به جای خودانکاری درصد تقویت آنند. به واسطه همین شباهت‌هاست که اقبال خود را مرید و پیرو مولوی می‌شمارد، ولی پیروی او از نوع تقلیدهای معمولی نیست. او مریدی است که در دریای اندیشه مرادش عمیقاً غوطه خورده است.

او به خلاف صوفیه وحدت وجودی معتقد به مقام فنا نیست، بلکه می‌گوید که خودی انسان پس از طی مراحل سلوک در کنار خود اعلی جای می‌گیرد و خدای گونه می‌شود. در این مورد از تمثیل زیبای مثنوی مولوی استناد می‌جوید که آهن پس از درافتادن به آتش همانند آتش می‌شود ولی هویت و ذات خود را از دست نمی‌دهد:

رنگ آهن محو رنگ آتش است

زآتشی می‌لافتد و آتش وش است

چون به سرخی گشت همچون زرکان

پس انا النار است لافش بر زبان

شد زرنگ و طبع آتش محتشم

گوید او: من آتشم، من آتشم

اقبال با اعتقاد به چنین اندیشه‌ای به تصوفی معتقد است که بنیادش بر عمل، طریقش بر تپیدن و تلاش دائم و هدفش در رسیدن به کمال من نامتناهی باشد. عرفان او چندان متعالی است که حتی من نامحدود هم در پی دیدار من محدود برمی‌آید. اقبال همانند مولوی کسی را عارف واقعی می‌داند که وقتی به چنان منزلت و مرتبتی نائل آمد به دنیای ملموسات بازمی‌گردد و آنچه را که در سیر و سلوک خود تجربه کرده برای پیشرفت بهبود جامعه خویش به کار می‌گیرد و لذت حضور را به دیگران می‌چشانند و سرمشق پویایی و تلاش و مبارزه می‌شود. پیرو چنین طریقتی خلوت‌نشین نیست بلکه «مرد غوغا» است.

مرید همت آن رهروام که پا نگذاشت

به جاده‌ای که در او کوه و دشت و دریا نیست

شریک حلقه رندان باده‌پیما باش

حذر ز بیعت پیری که مرد غوغا نیست

نکته: اقبال در اواخر عمرش که دچار ضعف بینایی شده بود، فقط 2 کتاب می‌خواند: قرآن و مثنوی. او در جای جای آثارش فوایدی را که از افکار عرفانی و فلسفی مولوی برگرفته با افتخار بیان می‌دارد و دلبستگی مریدانه خود را به صورت‌های مختلف اظهار می‌کند چنین عرفانی از اندیشه مولوی نشأت می‌گیرد که مبتنی بر استغنائی روحی و فقر فخری است. اقبال در آثار متأخر خود، کلمه «#171 فقر» را به معنایی به کار می‌برد که منطبق است با مفهومی که مورد نظر مولوی بوده است؛ یعنی فقری که آدمی را به الوهیت هدایت می‌کند و حاصل آن استغناء است. این همان فقری است که قرآن توصیه می‌کند.

در جاویدنامه می‌گوید:

بگذر از فقری که عربانی دهد

ای خنک فقری که سلطانی دهد

و یا در غزلی می‌گوید:

همه ناز بی‌نیازی، همه ساز بی‌نوایی

دل شاه لرزه گیرد، ز فقیر بی‌نیازی

او اذعان می‌کند که این مفهوم را از مولوی وام گرفته است. در ارمغان حجاز می‌گوید:

ز رومی‌گیر اسرار فقیری

که آن فقر است محسود امیری

و باز در دوبیتی دیگری از ارمغان حجاز می‌گوید:

خودی تا گشت مهجور خدایی

به فقر آموخت آداب گدایی

ز چشم مست رومی وام کردم

سروری از مقام کبریایی

اقبال از سال 1905 تا 1908 در کمبریج از محضر اساتیدی همچون مک تاگارت 2 و جیمز وارد 3 تلمذ می‌کرد. در همین دوره برای نگارش پایان‌نامه‌اش شروع می‌کند به مطالعه‌ای عمیق در افکار و آثار مولوی و پی می‌برد که او برخی از اندیشه‌های بنیادی نیچه و حتی برگسن را که می‌پنداشته تازگی دارند 7 قرن پیش بیان داشته است. به نظر وی نیچه و مولانا جلال‌الدین مولوی به رغم آن که در دو قطب فکری مخالف قرار دارند و با آن که فاصله حیرت‌انگیزی به لحاظ معنوی میان این دو شاعر فیلسوف وجود دارد، ولی از لحاظ فکر عملی کاملاً به یکدیگر نزدیکند. او می‌گوید، نیچه به فساد و زوال انسان پیرامون خود پی برد و تمامی عوامل و نیروهایی را که موجب این تباهی بود آشکار ساخت و در نهایت شیوه‌ای را که می‌پنداشت متناسب با زندگی در این جهان است عرضه داشت. اصل مهم تفکر نیچه در این جمله خلاصه می‌شود که: «#171 امروز دیگر مساله آن نیست که بشر چگونه باقی می‌ماند، بلکه باید بدانیم که چگونه به کمال می‌رسد.» مولوی نیز زمانی در میان مسلمانان درخشید که اصول ضایع‌کننده حیات و اندیشه و ادبیاتی به ظاهر زیبا و دلپذیر، اما در باطن فلج‌کننده، خون مسلمانان آسیا را مکیده و راه را برای پیروزی آسان تاتارها، ترکان و مغولان آماده کرده بود. او در این شرایط در تنگناهای زندگی و در برابر بی‌لیاقتی‌ها، نقایص و فسادهای اجتماعی که خود جزئی از آن به حساب می‌آمد، کمتر از نیچه حساسیت نشان نداده است. جلال‌الدین با بینشی حکیمانه و روشن، بیماری همه‌گیر جامعه خویش را بازگو می‌کند و وجوه آرمانی انسان مسلمان را بیان می‌دارد.

اقبال با مطالعه‌ای ژرف در آثار این دو اندیشمند شرقی و غربی درمی‌یابد که مولوی نیز همانند نیچه معتقد به تحول، آزادی،

توانایی‌ها، جاودانگی خود، میل به قدرت، ارزشمندی من‌های برتر و از میان کهنه‌ها برای پدید آوردن چیزهای نو است. اگر اقبال در زبور عجم می‌گوید:

کهنه را درشکن و باز به تعمیر خرام

هر که در ورطه لا ماند به الا نرسید

تحت تاثیر این اندیشه مولوی است که:

هر بنای کهنه کابادان کنند

نه که اول کهنه را ویران کنند

تا نکوبی گندم اندر آسیا

کی شود آراسته زان خوان ما

بنابراین اقبال با یافتن آرای مطرح فلاسفه قرن بیستم در آثار مولوی، او را الگویی افکار خود و دلیل راهش قرار داد و تا واپسین دم حیات با وی طی طریق کرد. معیار او در فهم امور از مبهم‌ترین قضایای مابعدالطبیعی گرفته تا رایج‌ترین امور ملموس حیات، اندیشه مولوی بوده است. او مولوی را بسیار بیشتر از غزالی با واقعیات زندگی و حقیقت روح اسلام نزدیک می‌بیند و برداشتهای وی را در مورد جسم و جان با روح اسلام بیشتر سازگار می‌داند تا عقیده غزالی. بخصوص آنجا که می‌گوید:

باده از ما مست شد، نی ما از او

قالب از ما هست شد، نی ما از او

اقبال نیز بر همین اساس معتقد است:

اگر ماییم گردان جام ساقی است

به بزمش گرمی هنگامه باقی است

در رموز بی‌خودی می‌گوید:

عشق آیین حیات عالم است

امتزاج سالمات عالم است

عشق از سوز دل ما زنده است

از شرار لاله تابنده است

گرچه مثل غنچه دلگیریم ما

گلستان میرد، اگر میریم ما 4

او نیز مانند مولوی جان را یک اصل معنوی مستقل می‌داند که تن یا جسم را به عنوان حالتی برای تجلی خود به کار می‌گیرد. در جاویدنامه می‌گوید:

ای که گویی محمل جان است تن

سر جان را درنگر بر تن متن

محملي ني، حالي از احوال اوست

محملش خواندن فريب گفتگوست

چيست جان؟ جذب و سرور و سوز و درد

ذوق تسخير سپهر، گردگرد

اين بدن با جان ما انباز نيست

مشت خاكي مانع پرواز نيست

تصوري كه اقبال از مابعدالطبيعه و منجمله از خدا دارد و شطحيات حيرت‌آورش شباهت تام به ديده‌گاه‌هاي مرادش دارد. او نيز همانند مولوي معتقد است كه خدا را نبايد با ندبه و زاري طلب كرد زيرا اين امر مبين ضعف و درماندگي است، تقرب به خدا بايد با شأن و مرتبه خودي انسان سازگار باشد. انسان بايد با قدرت اراده‌اش به جستجوي او برآيد و او را همانند صيادي به كمند آورد. از اين روست كه مولوي مي‌گويد:

به زير كنگره كبرياش مردانند

فرشته صيد و پيمبر شكار و يزدان‌گير

و اقبال تشنه اعتلاي خودي مسلمان از خود رميده، چنان تحت‌تاثير اين اندیشه قرار مي‌گيرد كه همين مضمون را به بياني ديگر مي‌سرايد:

در دشت جنون من، جبريل زبون صيدي

يزدان به كمند آور، اي همت مردانه

اين اندیشه بسيار نزديك است به مفهوم نهايي اين حديث معروف كه «ان‌الله رجالا اذا ارادوا اراد«.

اقبال نيز مانند مولوي معتقد است كه در جهان، بد مطلق وجود ندارد و بدني امري نسبي است. او مي‌گويد بدني‌ها سبب مي‌شوند تا نيكي‌ها را بهتر بشناسيم و بر اشتياقي كه براي تعالي و تكامل خويش داريم، پاي بفشاريم. بنابراين بدني و رنج را نبايد مطلق به شمار آورد. اينها اموري نسبي هستند كه وجودشان بستگي به ميزان كاميابي يا ناكامي انسان در كوششي دارد كه براي تكامل خودي و شخصيت خويش مصروف مي‌دارد. اقبال درخصوص فهم حقايق قرآن معتقد است كه آن را بايد چنان خواند كه گويي به خود خواننده نازل شده است. او با تاويل و برداشت‌هاي شخصي و نادرست از آيات قرآني مخالف است:

زنده قومي بود از تاويل مرد

آتش او در ضمير او فسرد

در بيتي ديگر مي‌گويد:

زتاويلات ملایان نکوتر

نشستن با خود آگاهی دمی چند

در جاويد نامه (بيت 1885) مي‌گويد:

حکم دشوار است؟ تاویلی مجو

جز به قلب خویش قندیلی مجو

مولوی نیز در مورد فهم قرآن همین نظر را ابراز می‌دارد. او تاویل و برداشت‌های فردی را به «#171؛ پوست» و حقیقت قرآن را به «#171؛ مغز» تشبیه می‌کند و می‌گوید:

ما ز قرآن مغز را آموختیم

پوست را بهر خسان بگذاشتیم

و در جای دیگر همانند سهروردی در کلمه التصوف معنی قرآن را در خود قرآن می‌جوید. گویا اینان را باید پایه‌ریزان هرمنوتیک در غرب دانست:

معنی قرآن، ز قرآن پرس و بس

وز کسی کاتش زده اندر هوس

در تاثیر مولوی بر اقبال همین قدر بس که نه تنها او را در تمام جاویدنامه راهنمای خود قرار می‌دهد، بلکه در ادبیات پایانی این مثنوی نسل جدید را هم به تعمق در اندیشه پیر روم فرا می‌خواند:

پیر رومی را رفیق راه ساز

تا خدا بخشد تو را سوز و گداز

زانکه رومی مغز را دانه زیوست

پای او محکم فتد در کوی دوست

و بعد اشاره دارد به این که شرح‌های نوشته شده بر مثنوی مولوی مورد اعتماد نیست زیرا بر بنیاد تصوف سنتی است که به عقیده اقبال مغایر شیوه تفکر مولوی است:

شرح او کردند و او را کس ندید

معنی او چون غزال از ما رمید

در واقع اقبال نیز همانند فخرالدین عراقی بر این عقیده است که مولانا «#171؛ را هیچ کس ادراک نکرد. او در عالم غریب آمد و غریب رفت.» شاید از همین روست که پیر روم حسرت فهم درست را می‌خورده. حسرتی که در اقبال هم وجود داشته است:

چو رخت خویش بر بستم از این خاک

همه گفتند با ما آشنا بود

ولیکن کس ندانست این مسافر

چه گفت و با که گفت و از کجا بود

پانوشت‌ها:

Vital way 1-

McTagart 2-

James Ward 3-

4 - ابیات 444 - 442.

دکتر محمد بقایي (ماکان)*

* مولف مجموعه 30 جلدی « بازنگری آثار و افکار اقبال»، دارای عالی‌ترین نشان و اعتبارنامه فرهنگی از ریاست‌جمهوری و دولت پاکستان و عضو هیات علمی « اقبال آکادمی».